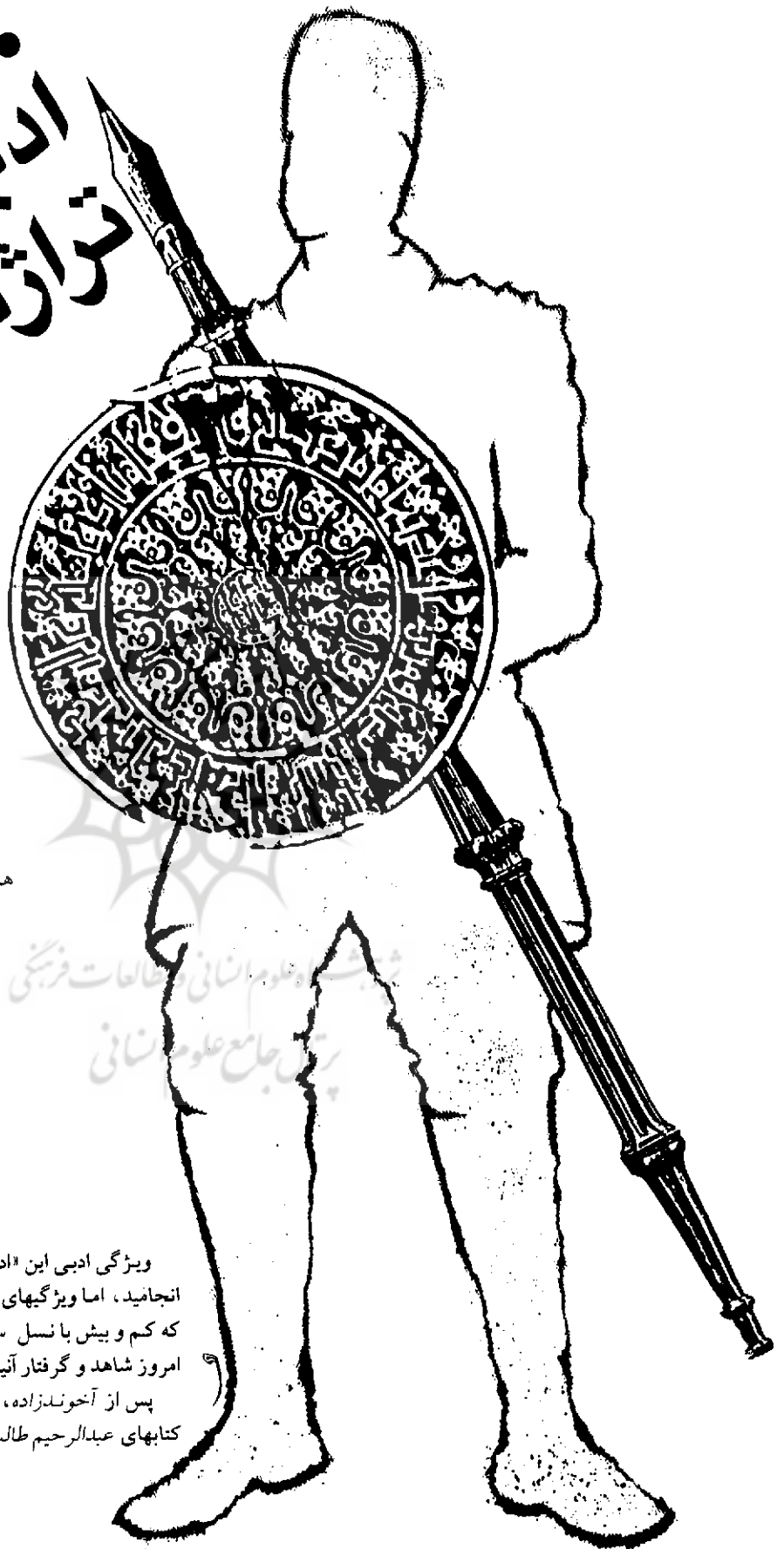


سیامک و کیلی ادبیات معاصر تراژدی هویت

ادبیات نو ایران که با ترجمه
«تمثیلات» آخوندزاده در سال
۱۲۸۸ هـ. ق/ ۱۲۴۸ ش.
آغاز می شود، از همان ابتدا ادبیاتی
است اجتماعی - انتقادی.
یکی از ویژگیهای این ادبیات که تا
همین امروز ادامه دارد، غلبه داشتن عنصر
انتقاد بر عنصر ادبی -
هنری است، که امروز
به غلبه عنصر ایدئولوژی انجامیده
است. اینان نمایشنامه و داستان
نوشته، نه برای خلق ادبیات،
بلکه برای توضیح مسایل جامعه و انتقاد
از آن و بیان اندیشه های
خود - که البته تأثیر بسیار زیادی
(مثبت و منفی) بر گروههای
گوناگون مردم گذاشت - .
ویژگی ادبی این «ادبیات» به هدایت و چوبک و علوی
انجامید، اما ویژگیهای ایدئولوژیک آن بنیان ادبیاتی را گذاشت
که کم و بیش با نسل ساعدی آغاز می شود و همین است که
امروز شاهد و گرفتار آنیم.
پس از آخوندزاده، نمایشنامه های میرزا آقا تبریزی،
کتابهای عبدالرحیم طالب زاده تبریزی و زین العابدین مراغه ای
به چاپ رسید. در این دوران آثار
ترجمه ای معدود بود و شامل



چند نمایشنامه می شد که بیشتر از آثار مولیر بود و به گفته نویسنده «از صبا تا نیما»: «... گاهی آنها را به رسم قصه نویسان ایرانی با اشعار فارسی می آراستند».^(۳۱)

پس از آغاز جنبش (از سال ۱۲۸۴ خ به بعد) افزون بر حجم قابل ملاحظه ای از اشعار و حکایات طنز و حماسی و مقالات انتقادی در روزنامه ها، بر تعداد ترجمه ها که بیشتر شامل رمانهای تاریخی است افزوده می شود. در این دوران فقط می توان از سه تن نام برد که با تأثیر پذیری بسیار زیادی از رمانهای تاریخی ترجمه شده، داستانهای نوشتند که بیشتر آنها

تاریخ بود؛ مانند رمانهای تاریخی

«شمس و طغرا» (۱۳۲۷ هـ .

ق) اثر خسروی (محمد باقر میرزا)،

«عشق و سلطنت یا

فتوحات کوروش کبیر» (۱۳۳۷

هـ . ق) اثر شیخ موسی کیودر

آهنگی، و «داستان باستان»

(۱۲۹۹ خ) اثر بدیع (میرزا حسن

خان نصرت الوزاره).

پس از استقرار خاندان پهلوی (۱۲۹۹ خ به بعد) بازار ترجمه رمانهای تاریخی، عشقی، اجتماعی، و علمی-تخیلی گرمتر شد و در پی آن رمان نویسی در زمینه های تاریخی و اجتماعی و عشقی نیز رواج قابل توجهی یافت.

روشنفکران ادبی-اجتماعی (پیش از آغاز جنبش) طالب زاده، مراغه ای، میرزا آقا تبریزی، و مانند آنها هر چند متأثر از دانش ادبیات دیگر کشورها و به ویژه روسیه بودند، به میهنشان هم عشق می ورزیدند. چنان که طالب زاده در نامه ای می نویسد: «بنده محب علم و بعد از آن محب خاک پاک تبریز

هستم. چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم!»^(۳۲) یحیی آریز پور می گوید: «تعصب طالب زاده در وطن پرستی به حدی شدید بوده که حتی از انتقادات به جایی که روزنامه ها و آرایه خواهان قفقاز از اوضاع ایران می کردند، دل خوشی نداشته و معتقد بوده

که ایرانی باید خود در صدد اصلاح معایب خویش باشد و به دیگران نمی رسد که از او بدگویی و عیب جویی کنند و در نامه ای که به میرزا جعفر خامنه ای فرستاده می نویسد: «ایرانی غیرتمند نباید راضی شود که مجهول نخجوانی (ظاهراً نظر به

میرزا جلیل مدیر روزنامه «ملا نصرالدین» داشته) هر روز به علما و پادشاه و عواید اجدادی ما هجو بگوید و بتویسد. جز ایرانی عیب ایرانی را نباید بگوید مگر اینکه دهنش مشت بخورد. در هر ملت همین است».^(۳۳) «ابراهیم بیک» شخصیت

رمان «سیاحتنامه ابراهیم بیک» اثر زین العابدین مراغه ای، هنگامی که پس از سالها دوری از میهن بر خاک ایران پا می گذارد، مشت از خاک وطن را برمی دارد و می بوید و به روی

می مالد. مراغه ای در این کتاب از استعمار سخن می گوید و با زبانی نزدیک به زبان مردم عامی، عوامل پیشرفت کشور را که یکی از آن عوامل خاتمه دادن به سلطه بیگانگان و سیاستهای استعماری است، توضیح می دهد. چنان که محمدعلی سپانلو می نویسد: «ابراهیم بیک از نخستین کسانی است که اصطلاحاتی چون تعصب ملی-منافع عمومی-و وطن مقدس را که دال بر تولد احساسات جدید و قومیت ایرانی است به کار می برد».^(۳۴)

اما این «احساسات جدید قومیت ایرانی» پس از آغاز جنبش، دگرگون می شود. نخست آنکه از آن پس (۱۲۸۴ خ به بعد) روند رویدادها چنان سرعتی می گیرند که کمتر کسی

فرصت می کند رمان نویسی کند، دوم اینکه به سبب رواج گرایش به اروپا، بیشتر گروههای اجتماعی، هر چند از مشروطه و ایران صحبت می کنند، اما بیشتر به اروپا می اندیشند تا به

ایران. از این رو ترجمه آثار اروپایی و به ویژه رمانهای تاریخی، بازاری گرم می یابد و مورد استقبال بسیار قرار می گیرد. از این

پس، چند تنی که به رمان نویسی روی می آورند، تحت تأثیر بازار گرم این کتابها به خلق چند رمان تاریخی دست می زنند که

بی شباهت به همان ترجمه ها نیست. با این حال، هنوز هم می توان گفت که از لحاظ محتوا این آثار ملی گرا هستند و

موضوعاتشان حول محور مبارزه قهرمانان تاریخی با حضور بیگانگان در ایران می گردد. این دوره هر چند از لحاظ سیاسی-اجتماعی و اعتلای اندیشه و تأثیرپذیری از اروپا بسیار

پر محتواست، از لحاظ ادبی چندان حائز اهمیت نیست. تنها اثر پرارزش این دوره، مجموعه «چرند و پرند» علی اکبر دهخدا است. تأثیر این دوره بر ادبیات پس از صادق هدایت و صادق

چوبک شکفت انگیز است. در آرامش نسبی پس از استقرار خاندان پهلوی، هنوز روحیه ملی گرایی در خلق رمانهای تاریخی موجود است و موضوعات

باز هم حول مبارزات قهرمانان ایرانی با نفوذ بیگانگان می گردد، با این تفاوت که عنصر داستانی در آنها قوی تر است. باید یادآور شد که ترجمه از همان آغاز بر داستان نویسی ایران

تأثیری به سزا گذاشت. هنگامی که این آثار ترجمه می شدند و از سوی روشنفکران مورد استقبال قرار می گرفتند، چرا نمی بایست همتاهای ایرانی آنها مورد قبول بیفتند؟ نویسندگان

وقتی چنین استقبالی را می دیدند، خود به خود به نوشتن این چنین آثاری تشویق می شدند. با این حال، هنوز در بیان جامعه ایرانی و فرد ایرانی-چه تاریخی و چه زمان حال-تشخص نیافته و جانپفاده اند. این دسته سیاه مشقهایی به نظر می رسند که به

سوی یک تشخص و هویت ادبی پیش می روند، ادبیاتی که دارای تعریف باشد و بتوان برای عناصرش زمان، مکان، موضوع، نثر، رویداد، آدمها؛ و... جایگاه مشخصی یافت.

آثار صادق هدایت همه اینها را دارد و در حقیقت اوج ادبیاتی است که با «سیاحتنامه ابراهیم بیگ» آغاز شده بود.

در چنین هنگامه ای که ادبیات نو ایران تلاش می کرد هم برای خود و هم برای مردمش هویت و اندیشه مستقلی دست و پا کند، عملاً رو در روی اندیشه حاکم (نه حکومت) اجتماعی قرار داشت که ذاتاً نمی توانست حاوی استقلال و هویت باشد. این اندیشه که آبخورش گرایش شدید به اروپا و دانش سطحی سوسیالیسم بود، همانی بود که سبب ایجاد جو ترور و وحشت و تهدید، قتل تعدادی از ملیون، اختلال در روند جنبش، به نوپ بسته شدن مجلس و

سرانجام کودتای ۱۲۹۹ خورشیدی شده بود.

پس از استقرار خاندان پهلوی، سوسیالیستها که

نمی توانستند در حکومت

جدید جایی داشته باشند و از سوی

دیگر، چون اروپاگرایان عمدتاً

جذب دستگاه رضاخان شده

بودند، لاجرم جدا شدند

و حزب کمونیست ایران را پی ریختند

که در سال ۱۳۱۰ ش

منحل شد ولی در سال ۱۳۲۱ خ حزب

توده ایران را بنیان گذاشتند. در سالهای پس از کودتا، بیشتر

ویژگیهایی را که پیشتر برای گروههای تندرو در دوران مشروطه

برشمرديم، سوسیالیستها به تنهایی دارا بودند و در خلال زمانی

که ادبیات نو ایران به سوی یافتن تشخص و استقلال پیش

می رفت این اندیشه در صدد خلق ادبیاتی بود که می بایست از

دل همین ادبیات نو زاده شود، که شد. صادق هدایت، صادق

چوبک، و تا حدودی هم بزرگ علوی در حقیقت اوج چنین

تشخص و هویتی بودند که طبیعتاً می بایست ادامه می یافت، اما

با حاکم شدن اندیشه حزبی (سوسیالیسم) در میان روشنفکران

ادبی و اجتماعی متوقف شد و ادبیاتی که از پیش نطفه اش بسته

شده بود کم کم سر برآورد. این ادبیات، همان ادبیات حزبی

(ایدئولوژیک) بود که هنوز هم ادامه دارد. در این جهت حزب

توده نقش اصلی را به عهده داشت؛ نخست به دلیل دانش

سطحی - و تا حد مبتدلی - که از مارکسیسم - لنینسیم داشتند؛ و

دوم به دلیل بیگانه بودنشان با ادبیات. اینان به جای آنکه بگذارند

هنرمند، خود تصمیم به چگونگی خلق ادبیات بگیرد، ذهن او

را از خلاقیت تهی و انباشته از شعار و نظریه و نقل قول از

بزرگان مارکسیسم و وظیفه خشک و متظاهر، در نگاه به توده ها

کردند. ناچار هنرمندان اصلی یا منزوی و افسرده، یا تهی از

خلاقیت شدند. چنین بود که عده ای فرصت طلب و سودجو و

متظاهر به هواداری از مردم، کم کم میدان یافتند. اینان



همانهایی بودند و هستند که به یک ایدئولوژی سیاسی نیاز دارند؛ چون اینان بی دانش و بی هنر بودند، برای دستیابی به شهرت، نیاز به کمک دیگران داشتند. از سویی دیگر ایدئولوژی حزبی قصد تبلیغ و ترویج و دستیابی به محبوبیت در میان مردم داشت و نیازمند کمک متقابل آنان بود. از این جهت، این دو گروه، یک بند و بست اعلام نشده ایجاد کردند که طبق آن، کسی می توانست از آن دست، بگیرد که قادر باشد از این دست، بدهد! همین است که هنوز هم ادامه دارد (ناگفته نماند که ادبیات شوروی نیز که روزی یکی از پایه های ادبیات جهانی بود، به همین بلا دچار شد تا آنکه سرانجام در حاشیه ادبیات جهانی قرار گرفت).

در این زمینه، یعقوب آژند می گوید: «... بی انصافی و غرض ورزی و بد نفسی بعضی از عناصر دخیل، آن [ادبیات] را از خلاقیت مفروضش دور کرد و به طرف محاکات و تقلید راند، چون بتوارگی فرهنگ غربی، آنها را مدهوش کرده بود. ادبیات مشروطه اگر ضربه خورده باشد (البته بعدها علی الخصوص) از همین جناح بوده است»^(۵) که البته این بیشتر در مورد اوضاع پیش از کودتای سوم اسفند صادق است. پس از آن باید بتوارگی سوسیالیسم را نیز بدان افزود.

با این حال، اندیشه حزبی نتوانست به زودی حاکمیت خود را بر ادبیات معاصر تثبیت کند؛ زیرا باید منتظر نسلی می شد که از حال و هوای مشروطه و کودتای سوم اسفند و به ویژه رویدادهای سیاسی سالهای ۱۳۲۰ تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ دور و ناآگاه باشد تا بتواند به چنین اندیشه ای تن در دهد!

ادبیاتی که با هدایت، چوبک و علوی به پختگی رسیده، در راه اصلی خویش افتاده بود، در میان فشار دو نیروی قدرتمند قرار داشت: یکی حکومت که با اندیشه اروپا زده خود، قوانین اجتماعی را در دست داشت و با همه توان به اروپایی کردن ایران و سپردن آن به غرب می اندیشید و دیگری سوسیالیسم بود که در مقابل گروه اول چندان بدش نمی آمد که ایران را به شوروی بسپارد. چنان که وقتی شوروی پیشنهاد بستن قرارداد در زمینه نفت شمال را به ایران می دهد، احسان طبری در مقاله ای می نویسد: «همان طور که ما برای غرب در ایران منافعمی قایلیم، منافع همسایه شمالی هم باید محفوظ بماند»^(۶) و کیانوری می گوید: «در آن زمان من هم چنین مقاله ای درباره تغییر شرایط قرارداد نفت جنوب نوشتم که به دستور رهبری بود»^(۷). اینان آن قدر در این کار مصر بودند که حتی وقتی مصدق پیشنهاد قدغن کردن هر گونه امتیاز نفت به کشورهای بیگانه را به مجلس ارائه داد، با وی مخالفت کردند. چنان که کیانوری می گوید: «ندادن رأی به پیشنهاد دکتر مصدق درباره قدغن کردن اعطای هر گونه امتیاز نفت به کشورهای بیگانه از طرف فراکسیون حزب توده ایران به مجلس چهاردهم بدون

تردید اشتباهی جدی بود و به حیثیت حزب توده زیان فراوان رسانید»^(۸).

این دو نیرو که گویی میهنشان جای دیگری به غیر از ایران بود، بر هر آنچه نقش ایرانی داشت می تاخند و آن را پوسیده و متحجر می نامیدند. خاندان پهلوی برای آنکه سلطنت خود و گرایش به اروپا را توجیه کند، تاریخ ایران را نفی می کرد و سوسیالیستها هم چون با اندیشه تازه ای آمده بودند، برای توجیه برتری آن و گرایش به شوروی سوسیالیستی و اعتقاد به جهان وطنی دست به چنین کاری می زدند. ادبیاتی که در آن لحظات نیازمند کمک بسیار از جانب روشنفکران بود، در میان این دو نیرو متوقف شد. چنان که پس از هدایت و چوبک و تا حدودی علوی دیگر نویسنده ای نبود که بتواند راه آنها را با همان قدرت آنها ادامه دهد. به ویژه که در چنین هنگامه ای ملی گرایان نیز شکست خورده بودند!.

اما نسلی که ادبیات امروز ما را پی ریخت، نسلی بود که نه از حال و هوای جنبش مشروطه و کودتای سوم اسفند حس و دریافتی داشت، نه از درگیریها و اوضاع سیاسی سالهای ۱۳۳۲-۱۳۲۰ آگاهی درستی کسب کرده بود و نه تاریخ خود را خوب می شناخت. گذشته از آن، بینش درستی نیز از اوضاع جهان نداشت، چه از لحاظ سیاسی و چه از نظر تاریخی و فرهنگی. این نسل ادبی کم و بیش با نسل غلامحسین ساعدی آغاز می شود.

بیشتر گفتیم که در اواخر جنبش مشروطه، تا پیش از کودتای سوم اسفند، اندیشه حاکم چنین بود؛ در تحلیل اجتماعی ناشیانه از شیوه سوسیالیسم پیروی می کرد، اما از لحاظ دانش اجتماعی پیرو اروپا بود. پس از کودتا و به ویژه پس از سال ۱۳۲۰ که سوسیالیستها حزب مستقل خود را تشکیل دادند، عملاً این دو شیوه از هم جدا شدند. اما پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که حزب کمونیست (حزب توده) متلاشی شد و خفقان بر همه جا سایه افکند، دوباره آن دو شیوه در هم آمیختند.

اندیشه ادبیاتی که با نسل ساعدی^(۹) آغاز شد از دو منبع سرچشمه می گرفت: نخست سوسیالیستها که مخالفان سرسخت حکومت بودند و با آن مبارزه می کردند و وظیفه اصلی ادبیات را افشای دستگاه حکومتی و رفتار آن می دانستند و از این رو باید به زندگی مردم فرودست می پرداختند و زشتیها و بدبختیهای آنان را به رخ می کشیدند؛ و دوم اروپازدگان و مزدوران دست به سینه اروپا و فرهنگ و تمدن اروپایی و بادمجان دور قاب چنان دستگاه حاکمه که برای غالب کردن این تمدن و فرهنگ، ایرانی و ایرانیان را بری از هر ویژگی مثبتی می دانستند و هزاران نسبت توهین آمیز، به پیروی از مورخان و پژوهشگران غربی، به مردم خود می دادند و آنها را ملتی

بی سوادی شدید غوطه ور بودند! اروپازدگان که همه دانششان از سفارتهای انگلیس و آمریکا بود و روشنفکران چپ هم دست کمی از آنها نداشتند. در این مورد خود کیانوری می گوید: «واقعیت این است که این افراد رهبری (رهبری حزب نوده) نه تنها احکام مارکسیسم - لنینیسم در انطباق با جوامع استعمارزده را نمی دانستند، بلکه با واقعیات میهنشان هم آشنا نبودند».

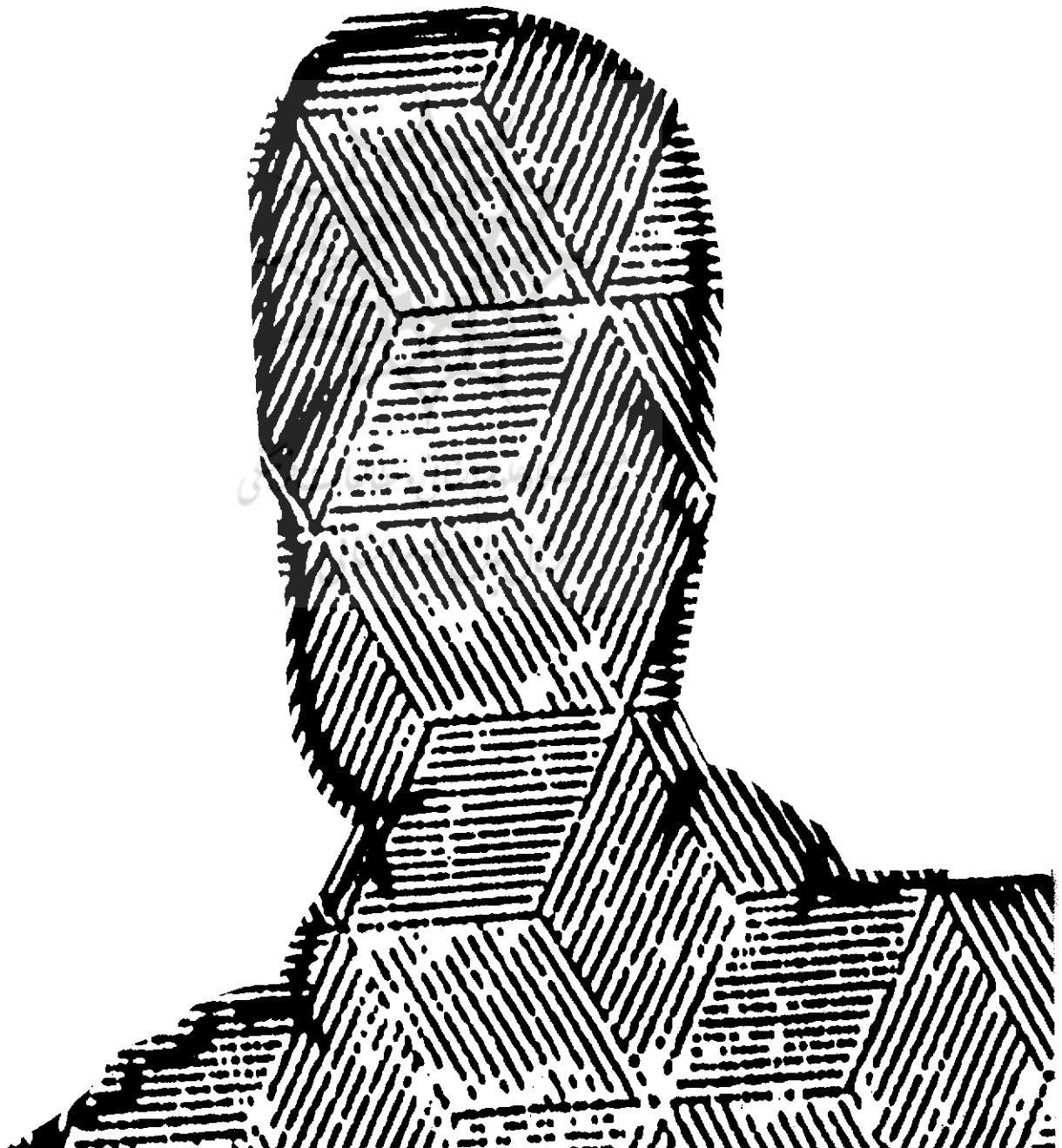
«من ... کم اطلاعی اکثریت رهبری حزب از احکام زنده مارکسیسم - لنینیسم و ناتوانی شان در انطباق این احکام بر شرایط مشخص جامعه ایران را یکی دیگر از اشتباهات پایه ای دانستم».

«نکته دیگر که به آن اشاره شد، کمی اطلاعات سیاسی رهبری حزب ما بود».

او درباره علی علوی می گوید: «علی علوی در کنگره اول به عضویت کمیسیون تفتیش انتخاب شد و در کنگره دوم به عنوان عضو کمیته مرکزی و در پلنوم اول به عضویت هیأت

عقب مانده و ناآگاه و متحجر و کهنه قلمداد می کردند. در نتیجه آنچه اروپاییان می گفتند نزد ایشان کلام مقدس بود که آنچه ایرانیان می گفتند عین ارتجاع. مجدالملک درباره اسلاف ایشان در زمان ناصرالدین شاه می نویسد: «شتر مرغهای ایرانی که از پترزبورگ و سایر بلاد خارجه برگشته اند و دولت ایران، مبلغها در راه تربیت اینان متضرر شده، از علم دیپلمات و سایر علوم می که به تحصیل و تعلم آن مأمور بودند، معلومات آنها به دو چیز حصر شده: استخفاف (خوار شمردن) ملت و تخطئه دولت ...»^(۱) از آن زمان تا امروز گویا اینان هیچ تغییری نکرده اند!

البته هر دو اندیشه عملاً یک کار انجام می دادند: سوسیالیستها برای افشای دولت و حکومت، مردم را در بدبختی و فساد و کثافت و جهل و نادانی نشان می دادند و اروپا زدگان به دلیل برتر نشان دادن فرهنگ و تمدن اروپا با آنان همین کار را می کردند! باید متذکر شد که هر دو گروه در



اجرائه انتخاب شد» و اضافه می کند: «علی علوی در سطح متوسط بود. مارکسیسم را خوانده بود و گاهی اوقات هم مطالعه می کرد».^(۱۱)

اگر عضو هیأت رهبری فقط گاهی مطالعه کند، جای شگفتی نخواهد بود که هواداران اصلاً مطالعه نکنند. چنین افراد بی سوادى به اضافه اراذل و اوباش حکومتی، هدایت را تحت فشار قرار دادند، از چریک ایراد گرفتند، و بزرگ علوی را هم راهنمایی کردند. چنان که خود او می نویسد: «در همان زمان [حول و حوش ۱۳۱۴] من در گروه دکتر ایرانی به سر می بردم که مرا به سیاست می کشاند و سرانجام زندگی مرا به بی راهه کشاند و در تلاطم حوادث روزگار افکند [...] اگر فعالیت سیاسی من نبود و می توانستم آزادانه به کار خود بپردازم شاید می توانستم بگویم که دارم نویسنده می شوم».^(۱۲)

نسلی را پرورش دادند به همان بی سوادى که هنوز خود را پیشرو ادبیات نو می داند، بدون اینکه به طور جدی، ادبیاتی خلق کرده باشد.

به هر روی، نخستین اندیشه (اندیشه سوسیالیستی) که در آغاز مثبت به نظر می رسید به علت عدم شناخت از سوسیالیسم و تعاریف و تعبیر فلسفه و علوم جدید از یک سو و ادغام با اندیشه دوم از سوی دیگر، راه مبالغه پیمود و در پرداختن به زشتیها و فقر و فلاکت مردم، کم کم کار را بدانجا رساند که دیگر توانایی دیدن حتی یک ویژگی مثبت را نیز نه در ایران و نه در ایرانی نداشت. این پیشروان و روشنفکران ادبی و اجتماعی در همان حالی که تلاش می کردند تا با نشان دادن زشتیهای زندگی فقر، فلاکت، دزدی، روسپی گری، رشوه خواری، بی سوادى و کمبود بهداشت، از جامعه انتقاد کنند، همزمان با نفی تاریخ و فرهنگ کهن، با نوعی بی اعتمادی به مردم نیز به آنان می نگرستند و آنان را مسبب وجود چنان شرایطی می شمردند و عاجز و خموده و ناتوان و درمانده و خرافاتی و کهنه پرست توصیفشان می کردند. مردمی که در عین فقر و بدبختی تا گلو در لجن فرو رفته اند و نه آنکه اهل حرکت و تلاش نیستند، بلکه مصّرانه هم به چنین شرایطی چسبیده اند و مدام دروغ می گویند، دزدی می کنند، نامرد هستند، از پشت خنجر می زنند، دورو و ریاکارند و غیر قابل اعتمادند و حاضر به رها کردن اینها هم نیستند. هنگامی که محمدعلی سپانلو درباره دولت آبادی می گوید: «محمود دولت آبادی یک نویسنده رئالیست از مکتب گورکی است و شاید اصیل ترین در این نوع»^(۱۳) گویا منظورش وجود چنین مردمی و با چنین ویژگیهایی در آثار دولت آبادی است. این را می گویند یک بینش رئالیستی! آن هم از نوع اصیلش! این بینش، تحت فشار خفقان روزافزون از یک سو و دسترسى نداشتن به منابع درست تاریخی و تنوریک از سوی دیگر، کم کم ژرفتر و انتزاعی تر شد تا جایی که مردم از یاد رفتند و هدف ادبیات شکار کثافات و زشتیها شد و هر چه بیشتر به سوی یک بینش مطلق پیش رفت. بینشی که طبق آن یا باید در اتاقهای کوچک و تاریک و نور و

دریسته و با نجوا درباره مسائل اجتماعی سخن گفت یا در کافه ها و در میان دود سیگار و بوی ودکا و کنیاک او هیچ کدام از اینها نه می توانست مردم را بشناسد و نه ایران را. اما چیزی که برای آن نسل به همراه آورد، ایمان مبالغه آمیزی بود به شیوه تحلیلی سوسیالیسم و اندیشه اروپایی و پژوهشهای پی در پی و شتابزده آنان. این امر سبب شد که اینان قارقار بیش از حد کلاغها را نیز دارای «منشأ طبقاتی» بدانند و چنانچه در آن سوی دنیا می گفتند خوردن سیانور برای بدن مفید است، ایشان در این سوی دنیا - در ایران - هر روز صبح با چشم بسته یک لیوان شربت سیانور سر می کشیدند. حتی می توان گفت که اگر نویسنده «صد سال داستان نویسی» تلاش می کند برای رمان تاریخی علل طبقاتی بجوید به پیروی از همین اندیشه است.

رواج چنین کلیشه هایی سبب شد هر آدم بی سواد و بی دانش و غرض ورزی، توانایی تحلیل ادبی و اجتماعی بیابد و با وانمودن اینکه مردمی و ضد حکومت وقت است، بتواند دست و پای دیگران را در پوست گردو بگذارد و آنها را محدود کند. طبیعی بود که هر کس از این کلیشه ها پیروی می کرد و آنها را عمیقتر و ژرفتر و با صدای رساتر به کار می برد، لاجرم مردمی تر و باسوادتر پنداشته می شد و اگر هم چیزی می گفتند یا می نوشتند که گویا و قابل فهم نبود، تقصیر را نه به گردن بی دانشی خویش که به گردن استبداد حاکمه می انداختند. در این میان بسیار کسان بودند که دوست داشتند بهانه ای به دست حکومت بدهند تا اگر شده - حداقل - برای ۲۴ ساعت به زندان بیفتند، زیرا زندان رفتن به زعم ایشان بر ارج و قرب آنها می افزود و کسی هم در بند دلیل اصلی زندانی شدن آنها نبود. امروز نیز اخلاف همانها، با همه بی دانشی، بسیار مایلند که همان رفتار اسلاف خویش را به کار بندند - چنان که به کار می بندند -.

از سوی دیگر اگر کسبی داستان یا مقاله ای می نوشت که در کارهای اروپاییان و سوسیالیستها دیده نمی شد، کار او پیشاپیش مردود بود. این روند هنوز هم با شدت و حدت تمام ادامه دارد. ناشران کتاب و دست اندرکاران نشریات فرهنگی - اجتماعی کمتر به دنبال کتابها و مطالب نو می گردند. قفسه کتابفروشیها (بدون در نظر گرفتن آثار ترجمه ای) پر است از تالیفات یکسان. پژوهش کمتر صورت می گیرد و اگر هم انجام شود کمتر ناشری جرأت چاپ آن را به خود می دهد (مگر آنکه نویسنده اش نام آور باشد). کتابهای ادبی - داستانی نیز آن قدر یکسانند که گویی همه از روی هم می نویسند. چرا که ناشران توانایی انتخاب ندارند، چون از ادبیات شناخت درستی ندارند. اینان چاپ کتاب را نه به عنوان کاری فرهنگی، بلکه کاری سوداگرانه می بینند و برای سوداگران نیازی به شناخت ادبیات نیست. آنان از ناهمایی کار چاپ می کنند که مطمئن باشند سودشان می رسد. حال اگر این کتاب هم مانند کتابهای پیشین است و تکراری است بر مکررات گذشته، تفاوتی نمی کند. هفته نامه ها و ماهنامه ها و ... نیز پر است از مطالب ترجمه ای یا

تکراری. از این جهت همگی به نسخه برداری از روی یکدیگر صف کشیده اند، و آنانی هم که کاری مستقل و نو انجام می دهند عموماً مورد حمایت واقع نمی شوند. اگر چیزی بگویی یا بنویسی که تفهمنده فوراً می پرسند که: «که گفته؟» و اگر بگویی که آن را مثلاً فارستر^(۱۲) یا سامرست موآم^(۱۳) گفته هیچ کس جرأت رد کردن حرفت را ندارد، حتی اگر قابل فهم نباشد. اما وای به حالت اگر پشت گفته ات نامی نباشد. آن گاه هرکسی جرأت می کند تا با تو مخالفت کند. این ماجرا که به ما به ارث رسیده، ثمره همان دوران است؛ دورانی که حسینقلی مستعان تمامی داستانهای آبکی و پاورقیهای مزخرفش را در تیراز پنج هزار نسخه چاپ می کرد، اما هدایت با پول خودش، «بوف کور» را با تعداد دویست نسخه، در همان زمان، چاپ می کرد و مجاناً به دوستانش هدیه می داد.

اروپازدگان که تکلیفشان مشخص بود و چندان با اوباش تفاوتی نداشتند، اما آیا آن روشنفکران پیشرو تعدادشان به دویست تن نمی رسید که بتوانند از هدایت حمایت کنند؟ بی شک آنان نیز همچون اروپازدگان و اراذل حکومتی فقط از ادبیاتی حمایت می کردند که بتوانند مستقیماً خودشان را در آن ببینند؛ یعنی ادبیاتی که از سوسیالیسم و حزب دفاع نماید؛ ادبیات حزبی! و اگر خوب دقت کنیم، بیشتر نویسندگان (داستان نویس) از نسل ساعدی خالق چنین ادبیاتی بودند، و بیشتر آنان نه به دلیل اشعار و داستانهایشان، که به دلیل نوع اندیشه و مقدار وابستگیشان به ایدئولوژی چپ و دستگاه حاکمه معروف شدند، با مثنوی نظریه و شعارهای خشک در سرشان که همه آنها را به نسل امروز منتقل کردند!

این بیش از سوی هر دو گروه، کم کم، به سوی سیاه و سفید پیش رفت. اوباش حکومتی هیچ نقصی در وضعیت ایران و خودشان مشاهده نمی کردند، چنانکه محمدرضا پهلوی می نویسد: «در ۱۹۷۳ هنگامی که از یک کارخانه قند در نزدیکی قوچان بازدید می کردیم، هشتاد درصد کارگران اتومبیل و پنجاه درصد خدمتکار داشتند»^(۱۴)

برعکس روشنفکران پیشرو، همه را فقط نقص می دیدند؛ یعنی مخالفت با حکومت مساوی بود با مخالفت با تاریخ، فرهنگ، ادبیات، عادات، دانش، فلسفه... و هر چیزی که ایرانی بود. هر دو گروه هم برای رسیدن به اهدافشان با مردم طرف بودند و به هر طریقی که می شد آنها را تحقیر می کردند و

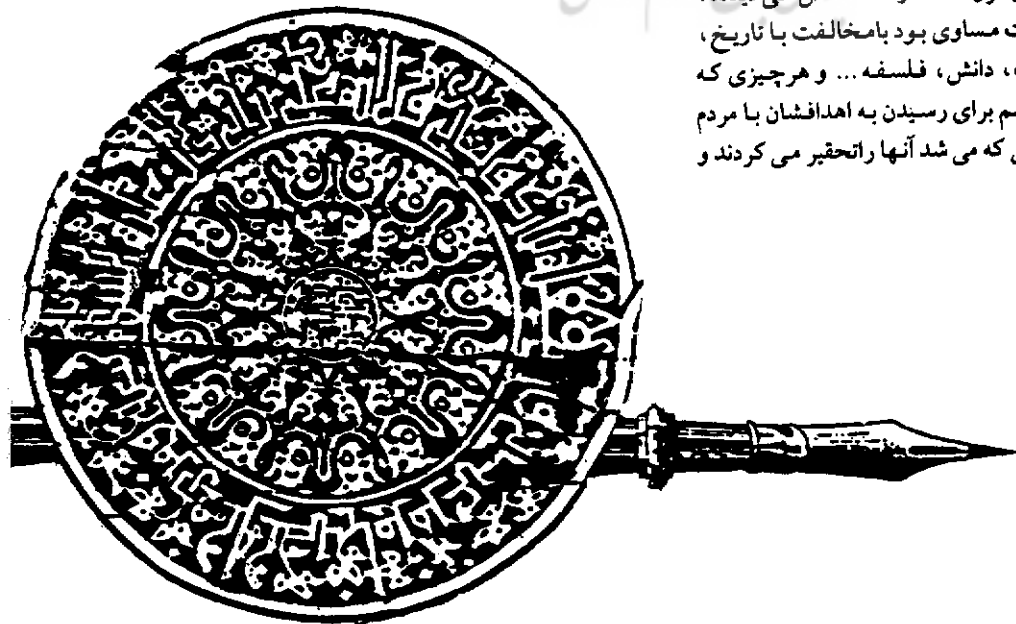
توی سرشان می زدند. این ماجرا هنوز هم ادامه دارد! در مقاله «انسان در هنر، انسان در زندگی» (مهرگان / سال دوم / شماره ۳) نمونه هایی از میرصادقی و دولت آبادی آورده ام: «... همه چیز این مملکت (ایران) افراط و تفریط، خراب بشه الهی... آخه این خراب شده (ایران) کی می خواد درست بشه؟...» («کلاغها و آدمها» / جمال میرصادقی) و «این مردمی (ایرانیان) که من می شناسم تا دروغ در چپته داشته باشند حرف راست خرج نمی کنند...» («روزگار سپری شده مردم سالخورده» / جلد اول / دولت آبادی).

منوچهر آتشی گفت و گویی دارد با ماهنامه «آرش». گفت و گو کننده می پرسد: «عه ای به کار کرد شعر به عنوان سرآمد هنرها در زبان فارسی اعتقادی نداشته و به قالبهای دیگر ادبی، از جمله رمان، ارجحیت می دهند. حتی تنی چند از منتقدان ما در ردیابی ریشه های این دگرگونی، به دوران گذار جامعه و ذهنیت روشنفکری از ذوق شهودی به خرد و سنجشگری عقلی اشاره دارند. نظر شما در این باره چیست؟» و ایشان پاسخ می دهند: «اشکال ما ایرانیها، خصوصاً با ذهنیت کذایی استبدادیمان...»^(۱۵)

معلوم نیست که چرا «ما ایرانیها»؟ پرسش کننده می گوید: «تنی چند از منتقدان» و ایشان می گویند «ما ایرانیها». حالا اگر آن تنی چند حرف راست یا ناراستی زده اند، به دیگران چه ربطی دارد؟

در یکی از شماره های ماهنامه «کلک» می نویسند: «[...] با همسرم عازم جنوب فرانسه شدم. عزیزی آپارتمان خالی اش را در اختیار گذاشته بود و چه چیزی بهتر از مسکن مجانی!! و به خصوص برای ما ایرانیها که فاقد فرهنگ هتل هستیم [...]» از این چنین نمونه ها می توان صدها یافت. پر واضح است که وقتی روشنفکران ادبی و نشریات چنین اصطلاحهای گاه بی معنی (همچون «فرهنگ هتل») را بر زبان می آورند یا می نویسند، از مردم عادی چه انتظاری می توان داشت؟^(۱۶)

تلاش برای علوم انسانی



و شعارهای خشک و کلیشه ای است که از آن پیشروان به این عوام انتقال یافته!

■ پانویس:

۱. از صبا تا نیما/یحیی آراین پور/ انتشارات نوید/ باز چاپ پنجم / ۱۳۶۷ آلمان/ جلد اول/ ص ۲۶۰.
۲. همانجا/ پانویس/ ص ۲۹۱.
۳. همانجا/ پانویس/ ص ۲۹۱.
۴. نویسندگان پیشرو ایران / محمدعلی سپانلو / انتشارات زمان/ چاپ اول ۱۳۶۲ / ص ۳۹.
۵. مصاحبه با یعقوب آژند. روزنامه «همشهری» چاپ تهران/ یکشنبه ۳۰ مرداد/ ۱۳۷۳.
۶. خاطرات کیانوری / نورالدین کیانوری / انتشارات اطلاعات / چاپ اول / ۱۳۷۱ / ص ۱۰۰.
۷. همانجا/ ص ۱۰۱.
۸. همانجا/ ص ۱۰۳.
۹. ما این دوره را فقط به طور تقریبی با ساعدی شروع می کنیم به عنوان یک شاخص. در یک بررسی دقیقتر شاید بتوان آغاز این دوره را کمی پس و پیش کرد.
۱۰. رساله مجدییه / مجدالملک/ نقل از «صبا تا نیما»/ جلد اول/ ص ۱۵۴.
۱۱. خاطرات کیانوری / ص ۲۸۲، ۲۸۴، ۳۴۷ و ۴۸.
۱۲. ماهنامه «آفتاب»، تیر ۱۳۷۶، جولای ۱۹۹۷، ش ۲۴، چاپ نروژ.
۱۳. نویسندگان پیشرو/ ص ۱۲۴.
۱۴. ادوارد مورگان فارستر Edward Morgan Forester (۱۹۷۰-۱۸۷۹) نویسنده انگلیسی. وی در ایران بیشتر به خاطر کتاب «جنبه های رمان»، کتابی درباره داستان نویسی، معروف است.
۱۵. سامرست موآم، نویسنده انگلیسی که کتاب «درباره رمان» او در ایران شناخته شده است.
۱۶. پاسخ به تاریخ، محمدرضا پهلوی، مترجم، حسین ابوترابیان، ناشر مترجم، چاپ اول ۱۳۷۱ / ص ۲۰۹.
۱۷. ماهنامه آرش / شماره ۲۸ / خرداد ۱۳۷۲ / چاپ پاریس.
۱۸. ماهنامه کلک / آبان - بهمن ۱۳۷۵ / شماره ۸۳-۸۰ / نوشته در غرب چه خبر.
۱۹. سخنرانی مهرداد درویش پور / اسلو / یازدهم فوریه ۱۹۹۴.

به این نمونه ها دقت کنید؛ روز سه شنبه ۱۸/۴/۹۴، شبکه اول تلویزیون سوئد برنامه ای داشت در مورد نشر کتاب فارسی در سوئد و مشکلات آن. یکی از هم میهنانمان در پاسخ این پرسش که چرا کتاب فروشی اش ورشکست شده است می گوید: «به طور کلی فقر فرهنگی در میان ما ایرانیان وجود دارد. این فقر فرهنگی خودش ریشه هایی دارد که یکی از ریشه های اصلی اش، نه تنها ریشه اش، فقر دموکراسی است. ما در کشورمان هیچ وقت دموکراسی نداشته ایم. فقر دموکراسی باعث شد تا عده زیادی کشش به سمت خواندن نداشته باشند. و کتابخوان به طور کلی وجود نداشته است. نگاهی به خارج کشور بکنید دقیقاً متوجه می شوید که از این سه میلیون و هشتصد هزار ایرانی تقریباً همه شان باسوادند. اما به طور متوسط در سال هر کدامشان یک صدم درصد کتاب هم، یک صدم درصد کتابی که در خارج کشور چاپ می شود، نمی خرند» و در ادامه می گوید: «نتیجتاً نتوانستم به کار نشر کتاب ادامه دهم و با مقدار زیاد ضرر مجبور شدم این را، نه آنکه متوقف، بلکه محدودش بکنم».

کتابفروش دیگری می گوید: «... الآن هم ما مشکلات زیادی داریم، با اینکه که فقط فعالیت کتابفروشی داریم» و ناگهان نظریه معروف را ارائه می دهد: «ایرونیها خیلی کم کتاب می خوانند. یعنی کلاً، اصلاً، ساختار فرهنگی ایرونی اینه که، کتابخوانی نمی دونه. حتی توی سطح تحصیل کرده های ما، آدمهای دانشگاهی ما، حداقل وقتی رو که اختصاص می دن به کتابه».

جمله بی کم و کاست آمده است. شخص دیگری که برای سخنرانی در مورد «بحران خانوادگی در میان ایرانیان» به اسلو آمده بود، در سخنرانش می گفت: «من در کانادا، آقای داریوش آشوری را دیدم، ایشان حرف جالبی زدن. گفتن که مردهای ایرونی خیلی لوس اند»^(۱۹).

نزدیک به شصت درصد مردم ایران در روستاها و شهرستانهای کوچک زندگی می کنند. تصور کنید که این درصد به اضافه درصد بسیار زیادی که در شهرهای بزرگ کارگری و دستفروشی و ... می کنند، از کله سحر از خانه بیرون بروند و دیروقت شب با دست و پای وارفته و روحیه ای متلاشی به خانه برگردند و مثل جنازه روی زمین بیفتند و ما فکر کنیم که آنها خودشان را لوس کرده اند! و اینها همان نظریه ها